

# هستی = بافته

## کمال = بافته

### جان و تن باهم می بافند

### تن ، « هستی » است

همه چیزها را به یک علت ( مانند ارسطو ) یا به یک زیربنا ، یا به یک اراده ( مانند اسلام و ادیان نوری ) کاستن ، برضد فرهنگ ایرانست . با معلول و مخلوق شدن ، همه چیزها ، « وسیله و اسباب » و « بی ارج = بی اصالت » ساخته میشوند، و این ازدید فرهنگ ایران ، اندیشیدن درگیتی را سست و ناقص میکند . در فرهنگ ایران ، در هر چیزی و تنی ، « اصل آفریننده و پُری و سرشاری و لبریزی » هست ، و همه چیزها ارجمند هستند و هیچکس حق ندارد ، دیگری را وسیله خود یا عبد خود سازد . این اصل آفریننده ، که یک نامش « ارتا » بود ، یک رویه نرینه داشت که « اشه = اشا » نامیده میشد ، و یک رویه مادینه داشت ، که « اشی ، اشی به » نامیده میشد که « اصل غنا و سرشاری و لبریزی و پُری » بود ، و این دورویه که باهم قرین وجفت و انبازند ، درتن یا زهدان ( = انتره = اندر = انتله ) هر چیزی هستند ، و این غنا و سرشاری درتن هر چیزیست که نامش نزد ارسطو « انتلشی = انتر + اشی » شده است ، و بدینسان ارسطو، با اندیشه « انتلشی » ، به سراندریشه علت نخستین در فلسفه اش، تعادل بخشیده است .

فرهنگ ایران برپایه « انبازی = همآفرینی = جفتی = آسن بغی = مری » ایجاد شده است. انسان (= مردم) ، مر + تخم است. این اصل پری و سرشاری و غنا ، در تخم و بذر همه چیزها هست ، و طبعا برضد اندیشه عبد و مخلوق شدن و معلول و وسیله شدن هر چیزیست . همه چیزها درگیتی ، « سرچشمه واصل یا سرشاروپر » هستند ، از این رو همه چیزها « گنج = ji-bun = گین زه gin-zaa » هستند ، همه چیزها ، سرشار از « راستی و حقیقت = اشی » هستند . همه چیزها ، « تن پروسرشار و لبریزند = pereta-tanu » ، و از این رو ، همه ، گنج gin-zaa ( در آرامی ) یا « جی + بون » ( در هزوارش ) نامیده میشوند . از سوئی ، گنج ، در خودش نمی گنجد و فوران میکند ، و یا غماز است ، و از سوی دیگر ، گنج ، طلسم و معما و در « بند » است و یا در صندوق هستی ، قفل کرده شده است و بایستی باکلید ، آنرا گشود ، و یا باید آنرا کاوید و آشکار ساخت . در فرهنگ ایران ، آنچه پروسرشار ( pouro, paru, parenenh ) است ، نخست و آغاز ( pourvya+ para ) است . هرچه هست از همان آغاز ، سرشار و لبریز است و خود افشانست . در مورد انسان ( مردم = مر + تخم ) نیز ، چنین است . فرهنگ ایران ، و ارونه ادیان ابراهیمی و دین زرتشتی ، با انسانی که در آغاز ، ناقص و گناهکار و ناتوان و جاهل است ، آغاز نمیشود . هر انسانی ، از همان آغاز پیدایش ، گنج نهفته است . در گنج ، که معنایش « جی + بون » باشد ، بون = bun ، به معنای زهدان و تن است ، و « جی » ، دارای معانی 1- زندگی و 2- یوغ ( جفتی و انبازی = همآفرینی = مهر ) و 3- کشیدنی ( زی = ژی = زه = روده که در کمان و تار ابزار موسیقی و کمان حلاجی بکار میبرند ) است . زهدان ( زه + دان ) ، با پرورده شدن جنین ، کشیده میشود ، زه است . این واژه « زه » ، در آلمانی « ziehen » شده است . و اصطلاحات فراونی از آن مانند ( Erziehung+Zug ) Anzug+Aufzug+Beziehung.. برآمده است که پهنای پدیده « کشیدن و کش یافتن » را نشان میدهد . گوهر زندگی ، کشش است . این

ویژگی ، سپس در عرفان ایران نیز ، بسیار اهمیت می یابد . اینست که گوهر زندگی ( زی = جی = ژی ، ژی درکردی به معنای زه ) ، کشیده شدن وکش یافتن است . زندگی ، در زمان ، کشیده میشود ، امتداد می یابد ، گسترده میشود ولی ، نمیگذرد وفانی نمیشود . « جی ، یا جی یان = جان » ، جفت « تن » است . جان وتن باهم یک تخم ، یا « بزر » هستند .

« بزر » در اصل « baaz-rak = baaz-rag » میباشد، که به معنای « جفت به هم بافته شده » است . « رک = راک » هم به معنای « نخ ورشته » و هم به معنای « نسج » است . اهمیت فوق العاده این « به هم بافتگی و یک جامه شدن » ، در همان مفهوم « بزرگ و بزرگی » چشمگیر است . بزرگ ، وجودی بایال و کوپال و درشت اندام و یا مشهور و مقتدر نیست .

در پارسی باستان ، به بزرگ « vaz-raka » گفته میشود که درست همان ساختار واژه « بزر » یا تخم را دارد . این بزرگیست که انسان هنرهای گوناگون را در خود، به هم ببافد و از آنها یک نسج زیبا و منظم سازد ، که جان و تنش باهم ، اندیشه و گفتار و کردار خود را با شیره جان خود بتنند و ببافند . به گفته فردوسی :

زما باد بر جان آنکس درود که داد و خرد، باشدش تاروپود  
جان وتن نیز ، یک بذرند و به هم بافته اند ، تاروپود همنند، باهم یک جامه اند ، و باهم یک معنا ( = چیم ) دارند و « چیم » که به معنای جامه نیز هست ( و همان خود لغت جامه است ) گواه بر آنست که انسان در گوهر خودش ، با معنا و بزرگست ، چون اصلش ، تاروپود به هم بافته است . « جم » ، بُن همه انسانها که « بیمه » باشد ، همین « چیمه » است که « جامه » شده است و در هندی بدان « یم » میگویند . به « جم = بیمه » معمولاً معنای « همزاد و دوقلو » میدهند، و دیده را از گستره معنای « بیمه » باز میدارند. وجود انسان ، به خودی خودش چه زن باشد چه مرد ، « جم = بیمه » است ، نه اینکه ، همزادی ( خواهری یا برادری ) در کنارش داشته باشد . جم که بن همه

انسانهاست ، وجودش « جامه » است ، تاروپود به هم بافته است .  
 از این رو در شاهنامه ، نخستین کاری نیز که از جم برشمرده میشود ،  
 جامه بافتن است . آهنگری نیز که سپس بدان افزوده شده ( آهن =  
 آسن = سنگ ) همین معنی را میدهد :

بیامختشان رشتن وتافتن به تاراندرن ، پود را بافتن  
 این گوهر ذاتی اوست که در نخستین کارش پدیدار میشود . « بزر » یا  
 تخم ، « هست » ، و « معنی » دارد ، چون در درونش یک جفت به هم  
 بافته است . « هستی » و « کمال » به هم بافتگی است .

تخم یا « axv = خو » یا ارتا ( اشه + اشی ) یا فرن ( باد = وای  
 asv = ) یا هوپریان ، در تن است . در هر « خو » ئی ، « اسو یا وای  
 « هست ، چون گرما یا آتش زندگی ، از وای یاباد ، افروخته میشود .  
 باد یا وای ، از خودش ، آتش افروز است . خدایان ایران ، سیمرغ (=  
 عنقا) و بهمن ، آذر فروز خوانده میشوند ، نه نور و روشنی ، چون  
 ایرانیان ، اصل روشنی ( بینش ) و گرمی ( مهر ) را آتش میدانستند .  
 این آتش ، در هر تخمی هست ( فرن یا اسو ، در اخویا منشاء زندگی  
 هست ) . « وای » ، در « ابرو آذرخش » یا « آب و آتش = خویدی  
 و گرمی » با همست .

بنا بر این ، این منشاء زندگی که « axv = خو » باشد ، هم آتش ( تف  
 وتاب ) و هم آب ( شیرابه = خور ) ( گرمی و خویدی با هم ) در تن  
 است ، و در « تنیدن تار ، یا تانه که تار شدن باشد ، وتابیدن ، خود را  
 در پیرامون و به فراز میگسترده .

از این رو « ustane axv = us-taane axv » نامیده میشود .  
 منشاء زندگی ، که البته « وای = آتش و آب = شیرابه » میباشد ، می  
 تند و می بافد . باد ، می تند : مسعود سعد گوید

در بحر ها چو ابر ، گذشته در دشت ها ، چو باد ، تنیده  
 باد در دشت ها ، چیزها را به هم می تند ، یگانه میکند ، میآراید  
 و سامان و نظم میدهد . ( در بندهش میآید که همه چیزها و زمان از باد  
 = vinaarishn ez vaat نظم و سامان می یابند ) . اساسا ، زمان

از باد به هم بافته شده است . در هزوارش دیده میشود که زمان اینهمانی با  $vadna = vandaa$  دارد . « واد+ نای» به معنای « وزش باد ازنی است ، نای به = وای به » و « وندا » به معنای « به هم بافته و باهم رشته و آراسته شده است .

سرچشمه زندگی ، در تنیدن ( پیچیدن و کشیدن ) تانه وتار شدن ، می بافد و تن پیدا میکند ، تن میشود . جان، شیرابه (= رَس = رز) ایست که در تنیدن ، تاروتانه ورسن ( رسی در سانسکریت) میشود و به هم می بافد و می تابد .

در سانسکریت به بافنده  $tanu\ vaaya = tanu\ vaapa$  گفته میشود و به بافتن  $tanu\ -vaana =$  گفته میشود . این « وای » است که می تند و می بافد ، جامه تن میشود . با تنیده ورشته و بافته شدن از « وای » ، هر چیزی ، « هست » میشود . واژه « هستی =  $bavanih$  » درست به معنای « از باد بافته » هست . چون « با = وا » یا « باو » ، به معنای « وای یا باد » است ، و « وندیدن » به معنای بافتن رشته و به رشته کشیدن مهره هاست . جهان هستی ، جهان به هم بافته است . چیزی هست که باد یا وای، آن را از گوهر خود ، به هم تنیده و بافته است .

اساسا ، واژه « تن » به معنای کشیدن ( در سانسکریت =  $tannaa$  ) است . و به آنچه ما امروز تن میگوئیم ، تنو =  $tanu$  گفته میشود است . و از این رو یک معنای « تنو =  $tanu$  » ، دقیق و اندک و کوچک و باریک و نازک است ، که درست ویژگیهای ظرافت نخ ورشته یا تار را مینماید ، و به بدن و کالبد انسان نیز ، تنو =  $tanu$  گفته میشود . بدن ، نسج و بافته از رشته ها تار هاست .

واژه « نخ » ، خودش ، به معنای « نسیم و دم و باد » هست  
نخ = نز

خدا (= دیو ) ، نخ ( رشته و حریر منقش ) است

در واژه های مربوط به نخ و رشته وتار، « نخ » ، با « بافته و نسج و فرش منقش و جامه های گرانمایه حریر مذهب » اینهمانی داده میشود . ما امروزه فقط به رشته وتارورپسمان ، نخ میگوئیم ، درحالیکه دراصل ، رشته ونخ ، با جامه و فرش وبافته منقش، اینهمانی داشته است . فردوسی گوید :

بدان روی هامون فکندند نخ به دببشاد آراسته ریگ و شخ  
چون در فرهنگ ایران، هم «هستی» وهم «کمال» هر دو با « بافته » اینهمانی داده میشدند ، به دیو ( = خدا ) نیز « نخ » گفته میشده است .  
« نخ » که هم به « تارورشته » وهم به « فرش بسیارلطیف ومنقش وجامه های ابریشمی گرانبها» ، وهم به « گاو آهن = یوغ » گفته میشود، دراصل « » « naz = نز » بوده است، که به معنای « نفس ونسیم و بینی » بوده است . این نسیم ونفس ( دم ) است که نخ ورشته وتارمیشود ، وزندگی وهستی را می تند و می بافد . درکردی ، «نز» و « نه ز» ، به معنای نفس یادم و « نزه » و « نزه با » که « نزه وای » باشد به معنای « نسیم » است . با وزش وجنبش وای ( = وازیش وفرن در تن ) یا نسیم درتخم یا تن است ، که هستی ، بافته میشود . اینست که نخستین چیز ، همین شکل یابی باد است وواژه « نخست » را ساخته است . واژه « نخست » ، دراصل « naz- naz-dist =dishta » است که به معنای « آنچه وای یا نز، می دید = شکل میدهد » میباشد . از همان پیشوند « نخست » بخوبی دیده میشود که واژه « نز» ، تبدیل به « نخ » شده است . واژه « نز» درانگلیسی nose و درآلمانی Nase شده است . درفارسی ، نزه ، سرما خوردگیست که با بینی ونفس سروکاردارد . درکردی ، نرگ ، به معنای رمق وزندگیست . این نسیم ووای است که نظم را درجهان ودرزمان ایجاد میکند ( بندهش ، بخش نهم 133 ) ودرست درکردی ، « نه زم » به آهنگ وترانه رقص گفته میشود که معربش « نظم ونظام » شده است . این آهنگ وموسیقی وامواج باد است که آهنگ وموسیقی میشود ، که درداستان پیدایش سیمرغ در«گرشاسپ نامه»

میتوان دید . باد درمنقارسیمرغ ، تحول به موسیقی می یابد . پدیده « ایجاد نظم » در فرهنگ ایران ، با «آهنگ موسیقی= نوای نی » پیوند داشته است . از این رو به رهبری کردن و نظام دادن « نایتن = نی زدن » میگویند . نسیم آهنگین ، رهبری میکند ، چون میآراید . باد که در فرهنگ ایران جدا ناپذیر از موسیقی و آهنگ است ، همه چیزها را می آراید . در ایران ، به آنچه امروزه « سیاست » گفته میشود ، « آراستن » یا « وینارتن » میگفتند . آراستن جهان یا شهر یا کشور ، دو برآیند جدا ناپذیر از همدن . چیزی که می آراید ، نظمی را که میدهد زیباست . زیبایی و نظم ، دورویه یک سکه هستند . مانند واژه « cosmos» در یونانی که نظم همان آرایش ( cosmetic ) است .

آرایش ( آراستن ) ، مانند سیاست ، اصل ایجاد نظم با عذاب دادن و شکنجه کردن نیست ( سیاست ، چنین معنایی میدهد و در کشورهای اسلامی ، هنوز همین اندیشه را واقعیت میدهد ) ، بلکه نظمی میآفریند که قرین زیبایی ( زیبا = جیوا = زندگی ) است ، و از زیباییست که نظم پیدایش می یابد . این « وای » ، که جهان را می آراید، همان «سرچشمه نیرو و آفرینندگی » ، یا آتش جان در «تن» است که « فرن = بادزندگی یا وازیشت » نامیده میشود .

این باد ( دم و نفس ) ، نزدیکترین چیز به جانست . از این رو واژه «نزدیک » ، درست همین « نز = نفس و دم » است . انسان، به دمی (نز) که فرومی برد و فرا میآورد ، یعنی به جانش ، نزدیکست . چیزی نزدیک ماست که جان ماست . صمیمیت و همسایگی ، نزدیکی = nazdih است . با شناخت اینهمانی « نز = دم و نسیم و وای » با « نخ » است که بسیاری از مفاهیم و پدیده ها در فرهنگ ایران برای ما روشن میگردند . به شکار کردن و بزکوهی ، نخچیر ( نخ + چیر = nax-chir ) گفته میشود که به معنای « چهره باد = گوهر و شکل باد » است . از این رو بزکوهی ، در سفالها پیش از تاریخ ایران مانند سیلک، با خدای ایران ( وای ) اینهمانی داده میشده است .

به پیچیدن، که کار باد است ( باد، در کردی به معنای پیچ است ) ، نخ- چیز گفته می‌شده است ( لغت فرس ) . پسوند « چیز » در هزوارش همان « جوز » و مجرای زایش زنست . واژه « چیز » که همه جا بکار برده می‌شود ، پیزی جز اندام تناسلی زن نیست . تا نباشد چیزکی ، مردم نگویند چیز ها !

به نخستین پیدایش ، که اصل تازگی و نوآوری است « نخز » گفته می‌شود ( شاید نخ + زه ) ، که به معنای اول و ابتدا بکار برده می‌شود . و درست واژه « نغز » ، که بیان بدیع بودن و تازه و زیبای بودن است ، همین « نخز » است که « باد میکشد و می بافد » . بدین علت در شاهنامه ، به دین مهری ، « کرباس نغز » گفته می‌شود . چهارپیامبر ( زرتشت و عیسی و موسی و محمد ) چارسوی این کرباس را گرفته اند و میکشند تا از هم پاره کنند ، ولی نمیتوانند :

دگر آنک دیدی ز کرباس نغز گرفته و را چهار پاکیزه مغز  
نه کرباس نغز از کشیدن درید نه آمد ستوه آنک او را کشید

این واژه « نز » ، « نس » هم ، تلفظ می‌شود ، و واژه « نسج و نسج » در عربی ، که جامه حریر باشد از همین ریشه است . در کردی به کلاف نخ و کمر بند ، « نه سل » گفته می‌شود که در عربی به معنای « نژاد و تبار » شده است . و « نسک » ، در کردی به معنای « زندگی » است و در شاهنامه به کشاورز ، « نسودی » گفته می‌شود که « نس + ئوت » باشد . و ئود یا ئوت که در شکل ئوتی ، به گیاه گفته می‌شود در کردی به معنای مادر است . و در ایرانی در گذشته به همه آبادیها ، « نسا » گفته می‌شد ، چون این « نز = نس = نسیم » به هر جا میوزید ، گوهر تخم ها را پدید می‌آورد و می بافت و هست می‌کرد . از این « نس = نسیم » ، که همان « نز » باشد، در ادبیات ما ، فوق العاده فراوان بکار برده می‌شود .

« نخیر و نخیز » به معنای تخمدان است و آن زمینی است که شاخه درخت را در آن فروبرند و تخم و گل در آن پاشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند ( داردان = viveros در اسپانیولی = nursery



garden در انگلیسی). و این باد است که در اثر یافتن با رشته ها نقش می‌آفریند. و واژه «نقش» ، همان واژه «naxshak» در پهلویست که به معنای خوبرو و زیبا است.

این باد است که تحول میدهد و اصل دگردیسی یا متامورفوز است که در پهلوی nax-vaaritan به معنای برانگیختن و واداشتن ، باقی مانده است. پس «نخ» ، همان نرونس و نسیم و وای و دم است که «هستی» رامی بافد و بدان نظم میدهد. و از این رو «نخون = naxun» به معنای «اصل وابتدا و منشاء» است.

دره زوارش ، تن ، همان «تون» است. تون چیست؟ 1- قرارگاه نطفه یا تخم 2- گلخن حمام (آشگاه حمام) 2- بدن و جثه آدمی. و «تونکه» ، هم به معنای «انبار و گنجینه و مخزن» و هم به معنای «شب یا لیل» است. گنج یا «آتش جان» ، همیشه در تاریکیست ، ولی از این آشگاه یا تن است که «گرمی و روشنی یا پرتو» در بیرون می‌تابد. اساسا واژه «تابش و تابان و پرتو» ، همه بیان گرمائی هستند که روشنست و «تونه» ، به چله جولاهگان گفته میشود. این معانی ، همه «خوشه» مفاهیمیست که در دروازه «تن» باهم انگاشته شده است. درست آموزه زرتشت این پیایند را دارد که «از تاریکی ، دروغ آفریده میشود- نقل از بندهش» . آموزه زرتشت ، اویت آتش را که اولویت تخم و بذر باشد نمی‌پذیرد. از تخم ، روشنی و بینش پیدایش نمی‌یابد. بینش ، زایشی نیست. درست «زن» ، هم به معنای «زائیدن» و هم به معنای «شناختن» است. بینش و شناخت حقیقی ، از تن انسان که گوهر زن دارد ، تنیده و بافته میشود و هستی می‌یابد و زاده میشود. با اولویت یافتن روشنی بر آتش ، تحقیر زن ، و شناختی که از جان (هوا) پدید آید ، آغاز میگردد. این آتش جان (وای) آذرفروز و بافنده ، دیگر ، هستی و کمال یا جامه هستی خود را نمی‌بافد. جامه بینش را باید از زرتشت و از موبدان و یا از دیگران ، وام گرفت. این جامه بافته از آتش جان (وای) ، همان «جامه بی‌درز» است که اینهمانی با «روشنی = بینش» دارد. جامه بی‌درز

بهمن که جامه بی درز است، و بینش برپایه خرد بنیادی ( اسن خرد ) انسانست ، جامه ایست که « درزی = خیاط » ندارد . درست اندیشه « نقص و اشتباه » در فرهنگ ایران باهمین « وام کردن روشنی یا بینش » از دیگری ، بستگی دارد . با بینش وامی ، نقص و اشتباه ، بنیاد گذارده میشود .

بدن یا « تنو » ، در فرهنگ ایران ، نسج و بافته و جامه و کرباس و جامه دبیاست . این تنو هست که اینهمانی با تنیدن دارد . از این رو به خدا که خود را میآفریند، و طبعاً خودش فرزند خودش هست ، خودش ، خود را می بافد در سانسکریت tanu-naapaat میگویند . تنو یا بدن ، فرزندش را در تار و پود تنیدن ، می بافد . تنو ، این زهدانست که در تنیدن ، میآفریند . آفریدن ، تنیدن تار و پود بافتن است ، و این کار تن ( زهدان ) است .

## اینهمانی دادن « بدن انسان » با « زهدان » بدن هراسانی، زهدان است بدن انسان، اصل زاینده و آفریننده است

اینهمانی دادن « سراسر بدن » با « زهدان = تن » و همچنین اینهمانی دادن « آتشگاه و اجاق و تنور » با « زهدان = تن = تون » ، یکی از شاهکارهای اندیشیدن بوده است که ما از آن زود میگذریم . با اینهمانی دادن سراسر بدن با زهدان ، آفرینندگی زهدان ، به آفرینندگی سراسر بدن انسان نسبت داده میشود . همه اندامهای انسان ، زاینده اند ، و در اندیشیدن وحس کردن و کار کردن و گفتن ، از شیرابه جان خود ، می تنند و میآفرینند . تن = زهدان ، شیرابه جان را در تار و پود کردن و بافتن ، شکل میداد . اندیشیدن وحس کردن و گفتن و کردن ، همه تار تنیدن جان بود . حالا، تن به معنای سراسر بدن ، همین نقش را دارد . سراسر بدن در اندامها ، از شیره زندگی ، می ریسند و می تابند و « هستی و کمال » پدید میآورند . در چنین درکی از جان و تن ، دروغ

وریا و خدعه ، جایی برای پیدایش ندارد . دروغ و تزویر و مکرو ریا ، هنگامی پیدایش می یابند که تن ، از شیرابه جانش ، اندیشه و گفته و کرده و روشنی و بینش خود را نمی تند و نمی بافد . برای تاءسیس دروغ و ریا و مکرو و تزویر در اجتماع ، باید تن انسان را از آن باز داشت که باشیره جانش ، اندیشه و کار و گفتارش را ، بتند و ببافد و هستی بدهد و بیاراید . اینهمانی دادن سراسر بدن با زهدان ، و نام « تن » به آن دادن ، بیان نقد بودن « راستی = آشکارائی حقیقت » در اندامهای تن بود . عطار این معنی را در مصیبت نامه می پروراند :

ذات جان را معنی بسیار هست      لیک تا نقد تو گردد، کار هست

هر معانی کان ترا در جان بود      تا نپیوندد به تن ، پنهان بود

چون به تن پیوست، آن، خاص آن تست

نیست خاص، آن تو ، گر در جان تست

انسان باید ، این گنج نهفته ارزشها و بینشها در خود را ، در اندیشه و گفتار و کردار و عواطف ، « نقد » کند .

البته با « زهدان شمردن سراسر بدن و اندامش » ، « مردان ، در زن شمردن خود » ارج آفریننده بودن به خود میدادند که در واقع ، زن داشت . این افتخار بود که تن من ، زن است . با گسترش این خویشکاری زهدان ، به « تن یا بدن هر انسانی ، چه مرد و چه زن » ، پیوند مستقیم میان اندیشه و ضمیر درونسوی انسان ، با کار و کردار و گفتار برونسوی انسان داده میشد . کار و کردار و گفتار ، زایش درون در برونست که اساس اندیشه « ارتا و سروش » و شفافیت وجود انسانست که بنیاد فرهنگ ایران بود .

با آنکه در ادبیات ایران، در دوره چیرگی اسلام ، پیوند ذاتی و گوهری جان در کردن و اندیشیدن و گفتن ، که در واژه « تنیدن » حضور داشت ، در هم و متزلزل و پریشان میشود . ولی هنوز رد پایش در این معنای مثبت در ادبیات باقی میماند . مثلاً مولوی میگوید :

اندیشه جز زیبا مکن ، کو تار و پود صورتست

ز اندیشه احس تند ، هر صورتی ، احسن شده

واندیشه زیبا ( احسن ) اندیشه ایست که از شیرہ جان تنیده میشود.  
گفتن نیز تنیدنست . مولوی بد و نیک دوستانش را چنان در نسج به هم  
تنیده که تار و پودش ، به چشم نمی آیند :  
به و نیک دوستان را به کنایت اربگفتم  
به بهینه پرده آن را چو نساج بر تنیدم